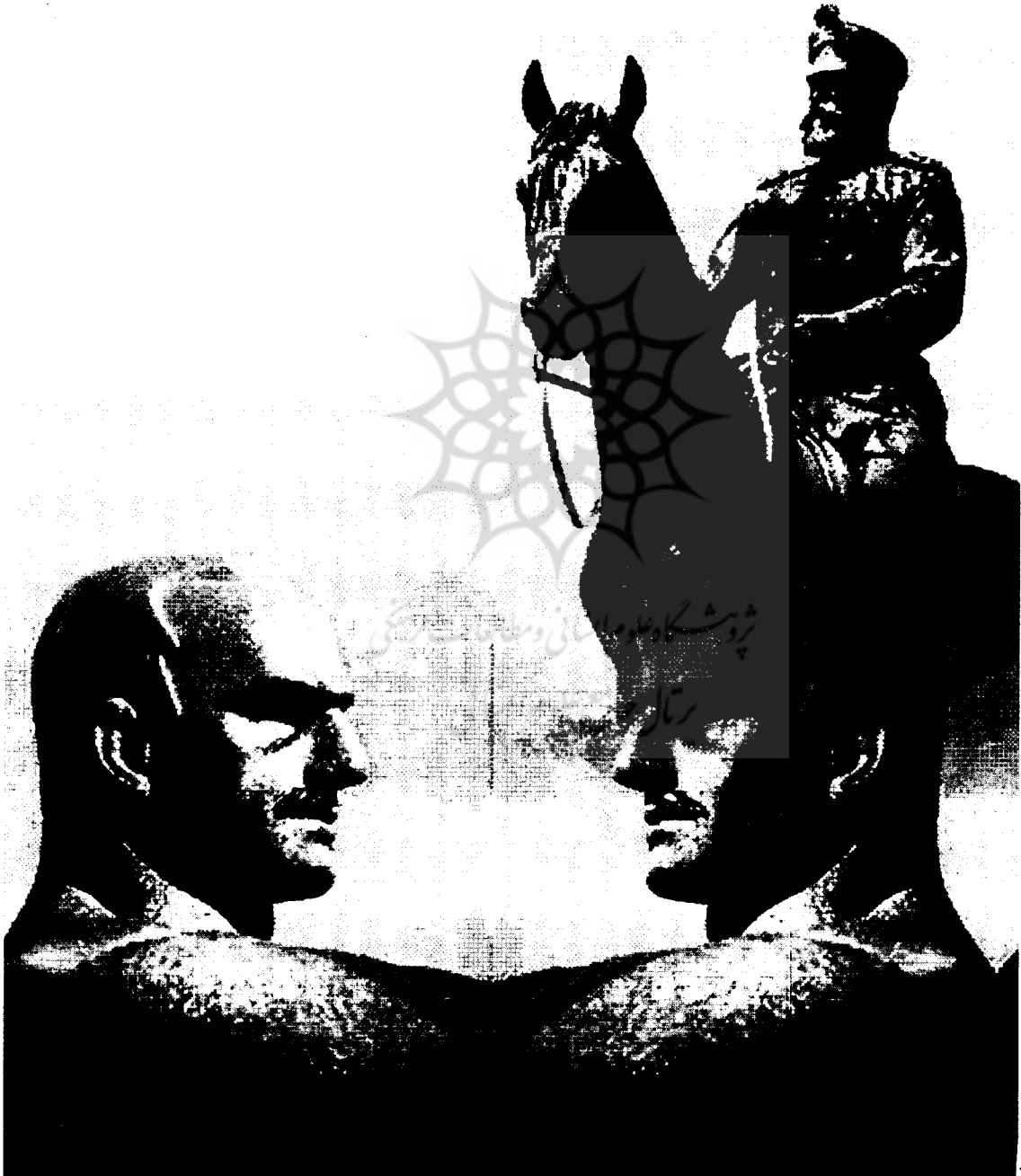


حاکمیت، قدرت و اقتدار



سید مصطفی

۱. حاکمیت سیاسی

یعنی قوانین آن، مرجعیت نهایی دارند و هیچ ارجاعی از آنها به مجموعه قواعد نهایی دیگر وجود ندارد، در حالی که قواعد وضع شده توسط دیگر مجامع تابع مرجعیت قواعد دولت‌اند. برخی از نظریه‌پردازان سیاسی خواهند گفت که اگرچه بی‌تردید حقوق دانان چنین تصویری از حاکمیت مشروع (قانونی) دارند، (اما) این تصور ارتباط اندکی با علم سیاست دارد و ما برای این علم به تصویری متفاوت با تصور مذکور نیازمندیم که همان حاکمیت سیاسی است و به جای اینکه بر حسب اقتدار قانونی تعریف شود، بر حسب قدرت تعریف می‌شود.

یقیناً اشتباه است که تصور کنیم حاکمیت قانونی ارتباط اندکی با علم سیاست دارد. همین مطلب را می‌توان از تحقیق درباره‌ی از دست رفتن حاکمیت (استقلال) در صورت به هم پیوستن مجموعه‌ای از دولت‌ها، شبیه اتحادیه اروپا، درک نمود. چنین اتحادیه‌ای هم بر قوه مقننه اثر می‌گذارد و هم بر دادگاه‌ها. کسانی که در بریتانیا نگران انتقال بخشی از حاکمیت (دولت) به اتحادیه اروپا هستند، خواستشان این است که قدرت مستقل پارلمان برای قانون‌گذاری در شرایط ویژه پادشاهی انگلستان حفظ شود. پارلمان انگلستان، با پذیرش معاهده ژم و قانون اروپای واحد، موافقت کرد که اعمال اقتدار قانونی خود را به یک سلسله امور اقتصادی محدود کند. همچنین موافقت کرد که بر مبنای قانون اتحادیه اروپا که شامل پادشاهی بریتانیا نیز می‌شود، دادگاه اروپایی مطروحه در معاهده ژم را، به عنوان مرجعیت نهایی‌ای که از تمامی دادگاه‌های بریتانیا برتر است، بپذیرد. بنابراین بخشی از حاکمیت از دست رفته، هم سیاسی است و هم حقوقی. پارلمان بریتانیا، اگر بخواهد، با لغو معاهده رم اقتدار سابقش را به دست می‌آورد؛ اما به خاطر مقاصد عملی، بخشی از حاکمیت خود، یعنی بخشی از مرجعیت اعلا و نامحدود قانونی‌اش را، سلب کرده است.

این نمونه کاملاً روشن می‌سازد که حاکمیت قانونی موضوعی نیست که تنها برای حقوق دانان مطرح باشد، بلکه با علم سیاست نیز ارتباط بسیار زیادی دارد. اما من

در دنیای جدید، از «دولت‌های مستقل» سخن می‌رانیم. همه دولت‌ها مستقل نیستند. اعضای یک اتحادیه کشورهای مشترک المنافع یا اتحادیه فدرال استقلال ندارند؛ زیرا به جز در حوزه‌های عمل خاص و محدودی، تابع دولت فدرال یا اتحادیه هستند. حاکمیتی که به دولت‌های غیر عضو دولت مقتدر فدرال نسبت داده می‌شود، به ویژه از جهت روابط بین المللی مهم است. در گذشته، حاکمیت سیاسی همیشه خصیصه جامعه بین‌المللی نبوده است و در آینده نیز همواره چنین نخواهد بود. اما برای سه یا چهار کشور، حاکمیت سیاسی عاملی اساسی در سیاست بوده است و این موقعیت احتمالاً تا مدتی دوام خواهد آورد. بنابراین، تا اندازه‌ای مهم است که روشن سازیم مفهوم «حاکمیت سیاسی» به چه معناست و از چه معنایی به دور است.

این مسئله که جایگاه حاکمیت یک دولت کجاست، در علم سیاست بسیار مورد بحث است. آیا در قوه مقننه‌ای است که اختیار وضع قوانینی را دارد که می‌توانند قواعد عرف را نقض یا قوانین قبلی را لغو کنند؟ یا در دادگاهی عالی است که می‌تواند در خصوص قانونی بودن (اعتبار) قانون وضع شده توسط قوه مقننه، حکم صادر کند؟ آیا حاکمیت دولت در خود قانون اساسی جای دارد و یا جایگاه آن در شخصی است که اختیار اصلاح قانون اساسی را دارد؟ از اینجاست که ما سخن از «حاکمیت پارلمان» و گاهی «افراد مقتدر» می‌شنویم. من به این مسئله دشوار (جایگاه حاکمیت دولت) نخواهم پرداخت، بلکه به معنای «حاکمیت»، وقتی در مورد یک دولت به مثابه یک «کل» به کار می‌رود، می‌پردازم. فعالیت‌های دولت در میان افراد مختلفی تقسیم می‌شوند که هیچ‌کدام نمی‌توانند در همه جنبه‌ها بر سایرین برتری داشته باشند. اما در ارتباط با دیگر اتحادیه‌ها و دولت‌ها، دولت به مثابه یک «کل»، مستقل لحاظ می‌شود.

حاکمیت به معنای تفوق است. اما تفوق بر چه؟ بیش از این، حاکمیت را اقتدار قانونی (مشروع) تعریف کردم. گفتن اینکه دولت حاکم است به این معناست که قواعد،

قانون صرفاً مجموعه‌ای از قواعد است که دولت امور خود را توسط آنها اداره می‌کند

فکر می‌کنم که باید از این هم پیش‌تر برویم. مفهوم، به اصطلاح، حاکمیت سیاسی که بر حسب قدرت تعریف شده است، صرفاً یک اشتباه (خلط) است. بی تردید، قدرت، برای علم سیاست مفهومی است و نیز برای علم حقوق، اما من فکر نمی‌کنم که بتوان حاکمیت سیاسی را، چیزی غیر از حاکمیت قانونی دانست.

۲. نظریه قدرت

اجازه دهید با ملاحظه اینکه چرا داشتن تصویری مبتنی بر قانون از حاکمیت، ممکن است برای مقاصد علم سیاست ناقص تلقی شود، موردی از نظریه قدرت در باب حاکمیت را برگزینیم. در چنان تصویری از حاکمیت، دولت یا نظام حقوقی آن، مرجعیت نهایی قانونی لحاظ می‌شود. این مفهوم حاکمیت باید از دیدگاه حقوقی فهمیده شود. از نظرگاه اخلاقی ممکن است گفته شود که قوانین دولت مرجعیت (حجیت) نهایی ندارند. اگر وجدان کسی به او بگوید که نباید از قانون معینی اطاعت کند، از نظرگاهی اخلاقی، او مجاز به سرپیچی از آن قانون است، زیرا در بیشتر موضوعات اخلاقی (ممکن است کسی بگوید در همه موضوعات اخلاقی)، مرجع نهایی وجدان است؛ اما این شخص قانوناً مجاز به سرپیچی نیست. اگر مجاز به سرپیچی باشد، پس قانون مورد بحث مرجع نهایی قانونی نیست. گفتن اینکه او قانوناً مجاز به سرپیچی است دال بر این است که قانون برتری وجود دارد که سرپیچی از آن قانون معین را مجاز می‌سازد.

می‌توانیم تفاوت مذکور را با مثالی روشن سازیم: اعتراض جدی در مقابل خدمت نظام. به هنگام سربازگیری، قانون تمامی مردان - و شاید زنان - آماده به خدمت در سنین خاص را به خدمت نظام فرا می‌خواند. اگر کسی اعتراض کاملاً جدی به خدمت در نیروی نظامی داشته باشد، اخلاقاً مجاز است که از آن سرباز زند. آیا قانوناً نیز چنین اجازه‌ای دارد؟ این امر به قانون کشور مربوط بستگی دارد. اگر قانون مقید به چنین اعتراض

نشده باشد - چنان که در مورد بعضی کشورها چنین است - شخص معترض قانوناً مجاز به سرپیچی نیست؛ اما اینکه او اخلاقاً چه باید انجام دهد، موضوع وجدان، یعنی موضوع قضاوت اخلاقی است؛ با توجه به این واقعیت که به طور کلی، تعهدی اخلاقی برای اطاعت از قانون وجود دارد، اگرچه این تعهد ممکن است در مقابل تعهد اخلاقی دیگری واقع شود. اگر شخص به این نتیجه برسد که وظیفه اخلاقی او سرپیچی از قانون است، مع هذا دولت قانوناً می‌تواند وی را به مجازات مقرر محکوم کند و در بعضی موقعیت‌ها حتی ممکن است شخص خود را اخلاقاً و قانوناً متعهد به پذیرش کیفر تعیین شده بداند. اما در بریتانیا، قانون سربازگیری پیش‌بینی لازم را در خصوص اعتراض جدی افراد به عمل آورده است. مطابق این قانون همه مردان آماده به خدمت در سنین خاص، مشمول فراخوانی خدمت نظام هستند، مگر (در کنار سایر استثنائات) کسانی که در یک دادگاه، ثابت کنند که اعتراض جدی دارند. بنابراین شخص به خاطر اعتراض جدی‌اش به خدمت نظام، قانوناً و اخلاقاً مجاز به سرپیچی از آن است. اما پیش‌بینی قانون تنها اعتراضات جدی‌ای را در بر می‌گیرد که توسط یک دادگاه تأیید شود. اگر کسی نتواند دادگاه را در این خصوص قانع کند، قانوناً ملزم به اطاعت از احضاریه است، اما ممکن است اخلاقاً خود را ملزم به سرپیچی بداند، که در این مورد قانوناً محکوم به مجازاتی می‌شود که دولت تعیین می‌کند.

بنابراین می‌بینیم که مرجعیت نهایی از دیدگاهی خاص که ممکن است قانونی یا اخلاقی باشد، معین می‌شود. حال، ایده حاکمیت دولت، چنان‌که قبلاً آن را وصف کردم، یعنی این ایده که قوانین دولت مرجع نهایی‌اند، مأخوذ از دیدگاه قانونی، یعنی دیدگاه خود دولت هستند؛ زیرا قانون صرفاً مجموعه‌ای از قواعد است که دولت امور خود را توسط آنها اداره می‌کند. روشن است که یک انجمن یا مجمع دیگر نیز، به گونه‌ای مشابه می‌تواند از دیدگاه خود مدعی مرجعیت نهایی باشد. درست به همین ترتیب، یک شخص نیز می‌تواند از نظرگاه اخلاقی خودش، وجدان خود را مرجع نهایی بداند، کلیسا نیز می‌تواند از نظرگاه مذهبی، قواعد خود را مرجع نهایی بداند. به علاوه کلیسا می‌تواند قائل باشد که احکام سیاسی تابع احکام دینی‌اند و قواعد کلیسا حجیت بیشتری از قواعد دولت دارند.

این همان چیزی بود که پاپ در قرون وسطی ادعا می‌کرد. از جمله کشمکش‌های میان پاپ و امپراتور این بود که هر طرف ادعای مرجعیت (حجیت) نهایی داشت - در آن زمان توافق عمومی بر این نبود که دولت‌ها

یقیناً اشتباه است

که تصور کنیم حاکمیت قانونی

ارتباط اندکی با علم سیاست دارد

انجام خدمت سربازی، توسط این تعهد که نباید جان کسی را گرفت، زیر پا گذاشته شود، دیدگاه اخیرالذکر را انتخاب خواهد کرد. اما البته اعتراض جدی ممکن است فراتر از این‌ها شد و شخص بیندارد که تعهد اخلاقی در جهت پذیرش مجازات‌های قانونی ندارد. در این صورت، اگر زندانی شود، مجازات به زور بر او تحمیل شده است. به همین ترتیب، کلیسا ممکن است تصور کند که دولت حق ندارد فعالیت‌هایش را محدود کند، اما دولت قدرت دارد، در حالی که کلیسا فاقد قدرت است و بنابراین می‌توان گفت که کلیسا وادار به تبعیت از دولت می‌شود.

به خاطر چنین دلایلی است که برخی نظریه‌پردازان، سخن از مفهوم «حاکمیت سیاسی» به میان می‌آورند که از حاکمیت قانونی (حقوقی) متمایز است. استدلال مطروحه سعی در نشان دادن این امر دارد که حاکمیت دولت باید به مثابه برتری قدرت اجبارکنندگی در جهت مقاصد سیاسی تعریف شود و نه به مثابه مرجعیت حقوقی. آیا استدلال آنها در اثبات این مدعا موفق است؟ در اینکه مالکیت قدرت اجبارکنندگی برای یک حکومت امری اساسی است، حرفی نیست. مسئله این است که آیا حاکمیت یا تفوق حکومت، تفوق قدرت اجبارکنندگی [آن] است؟ استدلال، به ویژه نشان می‌دهد که حاکمیت نمی‌تواند به عنوان ادعای مرجعیت برتر تعریف شود، زیرا انجمن‌ها و مجامع مختلف می‌توانند ادعاهایی مطرح کنند که با چنین ادعایی متعارض باشد و کسی «حاکم» است که بتواند مدعایش را اثبات کند. بنابراین سؤالی که پیش می‌آید این است که چه چیزی ادعای مرجعیت برتر را اثبات می‌کند و پاسخی که اکنون مطرح می‌شود این است: برتری قدرت اجبارکنندگی.

۳. ایراداتی بر نظریه قدرت

من فکر نمی‌کنم که این گفته درست باشد که حاکمیت دولت عبارت است از تفوق قدرت اجبارکنندگی، و اینکه

حاکم‌اند، یعنی مراجع عالی هستند. وقتی تمامی پادشاهان جهان مسیحیت، اطاعت پاپ را پذیرفتند، مرجعیت آنها، عالی نبود بلکه تابع (پاپ) بود. اما هنگامی که ساختار قرون وسطایی جامعه از هم فرو پاشید، لازم بود شکل جدیدی از مرجعیت اعلی شناخته شود و هر دولت مدعی چنین مرجعیتی برای خود بود. این ادعا به این معنا بود که دولت، ارباب خود است و در معرض تلقین هیچ مرجع برتری نیست. بنابراین نظریه حاکمیت دولت، همزمان با سربرآوردن دولت‌های ملی مجزا به سبب فروپاشی سازمان کلی جهان مسیحیت، مطرح شد. در کشمکش میان کلیسا و دولت، هر طرف مدعی مرجعیت بود؛ اما عملاً دولت، به سبب قدرت برترش، پیروز از میدان به در آمد. باید توجه کرد که قدرت، در این ارتباط، صرفاً به معنای توانایی بر تحقق اراده نیست، بلکه به این معنا نیز هست که با تهدید مبتنی بر نیرو، بتوان اراده را محقق ساخت. قدرت برتر دولت نیروی نظامی بود، در نتیجه ممکن است برخی بگویند که تنها مفهوم حاکمیت دولت که واقعاً واجد اهمیت است، موضوع قدرت - به معنای مذکور - است و نه موضوع مرجعیت (اقتدار). هر انجمن یا مجمعی می‌تواند از دیدگاه خود مدعی باشد که مرجع نهایی است و هر کس می‌تواند همین ادعا را برای قضاوت خود، درباره آنچه باید انجام دهد داشته باشد. اما گفته خواهد شد که چیزی که واقعاً مهم است قبولاندن (اجرای) چنین ادعایی است. شخص ممکن است ادعا کند که مجاز به سرپیچی از قانون است، اما دولت قدرت دارد که او را وادار به پذیرش لوازم سرپیچی‌اش کند. پیش‌تر گفتیم که معترض جدی‌ای که نتواند مراجع حکومتی را قانع کند (که اعتراض او جدی است)، ممکن است خود را اخلاقاً مجاز یا ملزم به سرپیچی از قانون بداند و در عین حال خود را اخلاقاً ملزم به پذیرش مجازات‌های قانونی نیز بداند. اگر شخص ادعان داشته باشد که یک تعهد اخلاقی کلی به وفق دادن خود با مقررات دولت دارد، حتی اگر این تعهد کلی، در مورد

تنها نوع حکومتی که آزادی عمل کامل دارد، حکومتی است که یک امپراطوری را بر تمامی مردمانی که با آنها هرگونه برخورد مؤثری دارد، کنترل می‌کند

بلکه صرفاً بازیچه‌هایی هستند که وجودشان وابسته به ملل دولت‌های خاص، یعنی دولت‌های قدرتمند است. اما ببینیم سیر بحث به کجا می‌انجامد. نظریه قدرت، حاکمیت را عبارت از تفوق قدرت اجبارکنندگی می‌داند، یعنی تفوق قدرتی که به آن اندازه هست که دولت را قادر به تنظیم و اجرای سیاست‌هایش کند، بدون آنکه آزادی عملش توسط هیچ کس دیگری که می‌تواند اعمال قدرت کند، محدود شود. این امر بدین معناست که تنها دولت‌هایی دارای حاکمیت (استقلال) هستند که عادتاً قدرت‌های بزرگ نامیده می‌شوند و امروزه، اغلب ابرقدرت‌ها نام دارند.

من مباحثه‌ای را به یاد می‌آورم که در یک کنگره بین‌المللی درباره علم سیاسی در سال ۱۹۶۱ میان پروفیسور هانس ج. مورگن تاو^۳ و پروفیسور ریمون آرون^۴ انجام گرفت. این مباحثه درباره مفهوم دولت «پایدار» بود، نه درباره حاکمیت، اما می‌توان در مورد نظریه قدرت در باب حاکمیت [نیز] مورد استفاده واقع شود. به نظر مورگن تاو، بریتانیا و فرانسه دیگر دولت‌های پایدار (زنده) نیستند، چنان که قبل از جنگ جهانی دوم بودند، چرا که آزادی عملشان (مثلاً در مورد عملیات سوئز در سال ۱۹۵۶) توسط سیاست‌های آمریکا و شوروی محدود شده بود. آرون چنین پاسخ داد که در این صورت از میان صد یا بیشتر از صد دولت موجود در آن زمان، تنها دو دولت «پایدار» بودند؛ در حالی که بقیه دولت‌هانای پایدار محسوب می‌شدند. او خاطر نشان کرد که نظریه مورگن تاو صرفاً طریقه‌ای غریب و گمراه کننده برای بیان این امر است که تنها دو قدرت بزرگ وجود دارد و بریتانیا و فرانسه دیگر قدرت بزرگ محسوب نمی‌شود (امری که هر کس با آن موافق است). مع ذلک آرون اضافه می‌کرد که بریتانیا و فرانسه و بیشتر دول دیگر، قادرند به عنوان دولت ادامه حیات دهند و پایدار بمانند.

قائل به نظریه قدرت در باب حاکمیت، مجبور است همان چیزی را بگوید که مورگن تاو می‌گفت. بریتانیا و

این تفوق و فقط این تفوق، ادعای مرجعیت عالی دولت را اثبات می‌کند. قدرت برتر، اولاً، نه شرط لازم برای اثبات چنین ادعایی است و ثانیاً، نه شرط کافی است برای آن. هر یک از این ایرادات را به نوبت بررسی می‌کنیم.

(۱) تفوق قدرت اجبارکنندگی، برای اثبات ادعای مرجعیت عالی همیشه ضروری نیست. این امر را به بهترین وجه می‌توان در روابط بین‌الملل مشاهده کرد. من می‌پذیرم که ادعای دولت مبنی بر مرجع عالی بودن، در حد قلمرو خودش، معمولاً مؤثر است، تنها اگر دولت در ورای اوامر، قدرت اجبارکنندگی‌ای داشته باشد که از قدرت هر انجمن یا گروه دیگر در قلمروش، برتر باشد. استثنائات موقعی وجود دارند، اما به طور کلی، مرجعیت (حجیت) دولت و قوانین آن دوام نخواهد آورد مگر آن که توسط قدرت برتر دولت حمایت شود. اما این امر قبل از آن که حکومت‌ها به عنوان دول حاکم (مستقل) انگاشته شوند نیز صادق بود. ایده حاکمیت، به ویژه در جهت ارتباط یک دولت با نهادهای مقتدری که در قلمرو آن دولت واقع نیستند، مورد نظر است. یعنی در جهت ارتباط با سایر دولت‌ها و نهادهای مقتدر بین‌المللی از قبیل یک کلیسای جهانی یا سازمان بین‌المللی حقوقی یا سیاسی. بنابراین کاملاً مناسب است خاطر نشان کنیم که در روابط بین‌المللی، مفهوم حاکمیت دولت، مستلزم تفوق قدرت اجبارکنندگی نیست. فعلاً از قدرت‌های بزرگ و کوچک سخنی به میان نمی‌آوریم، دُولی چند از قبیل لیختن شتین^۱ و سان مارینو^۲، در واقع اصلاً قدرتی ندارند. مع ذلک تا آنجا که به روابط بین‌المللی مربوط است، دولت‌های مستقل هستند. بی‌تردید، اگر دول قدرتمند همسایه آنها را مورد تجاوز و اشغال قرار می‌دادند، این کشورها مستقل نمی‌ماندند. مع هذا آنها، در واقع به عنوان دولت‌های مستقلی که در محاسبات بین‌المللی دارای قدرت بسیار اندکی هستند وجود دارند.

ممکن است مدافعان نظریه قدرت در باب حاکمیت بگویند که دولت‌های مذکور، دول واقعی یا مؤثر نیستند،

برخی نظریه پردازان، سخن از مفهوم «حاکمیت سیاسی» به میان می آورند که از حاکمیت قانونی (حقوقی) متمایز است

بر یک قلمرو، شرطی ضروری است، اما کافی نیست. حال اگر به موقعیت درونی یک دولت توجه کنیم، عمل انتقال می تواند با وضوح بیشتری دیده شود. توماس هابز^۶ در قرن هفده، بحثی مطرح کرده است دایر بر اینکه قدرت به تنهایی برای اثبات اقتدار سیاسی، یا چنان که او می گوید، تشکیل حکومت کافی نیست. اغلب تصور می شود که هابز قائل به نظریه قدرت در باب حاکمیت بود، اما به نظر من نکته مهم نظریه او این است که هم قدرت و هم به رسمیت شناختن اقتدار، هر دو ضروری هستند. هابز معتقد به این نظریه است که سلطنت خداوند تنها توسط قدرت شکل می یابد، دست کم در بعضی از اظهارات هابز درباره خدا چنین نظریه ای دیده می شود. به گفته او، قدرت خداوند مقاومت ناپذیر است و همین مقاومت ناپذیری به خودی خود، حاکمیت خداوند بر تمامی جهان طبیعت، از جمله نوع بشر را، هم تعیین می کند و هم توجیه اما در روابط میان انسان و انسان، هیچ شخصی و هیچ کسی در میان جمعی، در موقعیت خداوند قرار ندارد. یعنی قادر به اعمال قدرت مقاومت ناپذیر در هر جا و هر زمان نیست و به این علت است که تصاحب قدرت، برای حاکمیت سیاسی ناکافی است.

هابز از اهمیت قدرت در امر سیاست غافل نیست. در یکی از کتاب هایش^۷، اعمال اقتدار سیاسی را به بازی کردن (زمین زدن) آتو (برگ برنده) تشبیه می کند و اضافه می کند: «جز اینکه در موضوع حکومت به این نکته باریک اندیشیده بود. پدرش کشیش بخش بود، اما نمونه ای درخشان از ملبسین به لباس روحانیت نبود. ورق ها، بیشتر باب میل او بودند تا کتاب ها. شنبه شبی تا دیروقت به بازی با ورق مشغول بود. صبح روز بعد در اثنای خدمت در کلیسا خواب او را در ربود و ظاهراً خواب ورق بازی دیده چرا که ناگهان بلند فریاد زد: خاج ها، آتوانند». توجه کنیم که استفاده خود هابز از این عبارت این است که خاج ها در سیاست، برگ برنده

فرانسه به اندازه کافی قدرت داشتند که به آنها آزادی عمل در اعمال سیاست هایشان را بدهد، اما اکنون آزادی عمل آنها توسط قدرت برتر ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی^۵ محدود می شود. به طوری که تنها ابرقدرت ها، واقعاً قدرت های حاکم [مستقل] اند. آنچه که حاکمیت دولت های دیگر نامیده می شود، ظاهری و وابسته به ابرقدرت هایی است که واقعاً حاکم اند.

حتی یک ابرقدرت، معمولاً آزادی عمل کامل ندارد. هر یک از دو ابرقدرت کنونی جهان، آزادی عملش توسط دیگری محدود می شود. این معنای «موازنه قدرت» است. تنها نوع حکومتی که آزادی عمل کامل دارد، حکومتی است که یک امپراطوری را بر تمامی مردمانی که با آنها هرگونه برخورد مؤثری دارد، کنترل می کند. چنان که امپراطوری رُم در قرون اولیه تاریخ مسیحیت این گونه بود. اما آن نوع محدودیتی که توسط «موازنه قدرت» تحمیل می شود با محدودیت داخلی مبتنی بر حاکمیت قانونی قابل مقایسه نیست. اقتدار قانونی هر دولتی محدود به قلمرو خود آن دولت است و توسط اقتدار همسان دیگر دولت ها در قلمرو خودشان سنجیده می شود. تفوق اقتدار قانونی به این معنا نیست که یک اقتدار بر هر اقتدار موجود دیگر برتری دارد، بلکه به این معناست که زیر دست یا تابع اقتدار دیگری نیست. به همین طریق، آزادی عمل یک ابرقدرت، محدود به حوزه نفوذ خود اوست و با آزادی عمل همسان ابرقدرت های دیگر در حوزه نفوذ خودشان سنجیده می شود. تفوق قدرت به این معنا خواهد بود که آن قدرت، زیر دست قدرتی که دولتی دیگر اعمال می کند نباشد. بر این اساس، تفوق قدرت، محدود به ابرقدرت ها خواهد بود.

روشن است که ابرقدرت ها موقعیت کلیدی در سیاست های جهانی دارند و اگر نظریه قدرت صرفاً این را می گفت که به هنگام تصمیم گیری درباره مسائل سیاسی در روابط بین المللی، تساوی صوری حاکمیت قانونی همه دولت ها غیر واقعی است، همه ما موافق بودیم. اما چنین سخنی مفهوم حاکمیت سیاسی را تبیین نمی کند، حاکمیتی که محدود به ابرقدرت ها نیست و نمی خواهد توسط حاکمیت قدرت هایی که از آنها تعبیر به «قدرت اجبارکنندگی» می شود، محدود شود.

(۲) اکنون به دومین قسمت از انتقاد بر نظریه قدرت می پردازم. تفوق قدرت اجبارکنندگی برای اثبات ادعای مرجعیت اعلامی مدعی، کافی نیست. این مطلب می تواند از طریق روابط بین المللی نیز نشان داده شود، وقتی شرایطی را در نظر آوریم که در آن، یک دولت توسط دول دیگر به رسمیت شناخته شود یا نشود. اعمال کنترل مؤثر

هابز کاملاً واقف به اهمیت قدرت است؛ اما فکر می‌کند تمایز قایل شدن میان قدرت و حکومت امری اساسی است

میان دو امر متمایز وجود ندارد. هابز می‌گوید تعهد اتباع باید مستلزم پیمانی باشد که از طریق ترس از قدرت فاتح بسته شده است و بدون این پیمان آنها اتباع نخواهند بود. اما آیا میان یک بنده که از ترس قدرت ارباب، از او اطاعت می‌کند و یک تبعه که گفته می‌شود از ترس قدرت فاتح، پیمانی ضمنی برای اطاعت بسته است، تفاوتی واقعی وجود دارد؟ ظاهراً این تمایز تنها لفظی است، چنان که در لطیفه جان هارینگتون^۸ می‌خوانیم:

خیانت به کشور هرگز موفق نمی‌شود:
دلیلش چیست؟

زیرا اگر موفق شود، هیچ‌کس جرأت نمی‌کند
به آن نام خیانت دهد.

اما در واقع، تمایزی که هابز قائل است بیش از این است. تمایزی بدون تفاوت بود، تنها اگر حاکم قدرتش را می‌توانست در هر زمان بر هر کس اعمال کند، یعنی نوعی قدرت فراگیر و مقاومت‌ناپذیر که هابز به خداوند نسبت داده است. ببینیم قدرت اجبارکنندگی در یک متن سیاسی معمولاً به چه معناست. این قدرت، در متن سیاسی، به معنای نیروی فیزیکی واقعی نیست، چنان که وقتی یک مرد نیرومندتر انگشت فرد ضعیف‌تری را روی ماشه یک تفنگ فشار می‌دهد و بدین وسیله باعث هدف قرار گرفتن شخص ثالثی می‌شود. مواردی از چنین زور و اجباری توسط مأموران دولتی به کار گرفته می‌شود، مثلاً وقتی کسی در مقابل پلیس مقاومت می‌کند و به ایستگاه پلیس کشانده می‌شود و هنگامی که جنایت‌کاران محکوم به زور در پشت دیوارها و میله‌های زندان حبس می‌شوند. اما در یک متن سیاسی، اعمال قدرت اجبارکنندگی اغلب به معنای وادار کردن شخص به اطاعت از خواست (اراده) صاحب قدرت، به سبب ترس از نتایج عدم اطاعت است. بیشتر دستگیرشدگان رام و آرام به همراه پلیس می‌روند، زیرا می‌دانند که در غیر این صورت، پلیس می‌تواند آنان را به زور و دست بسته ببرد. حال حاکمی که دارای قدرت اجبارکنندگی است، یعنی واجد لوازم وادار کردن مردم به اطاعت از خود به سبب ترس از عواقب نامطلوب عدم اطاعت است، نمی‌تواند این قدرت را بر تمامی آنها و در هر زمانی به کار گیرد. او نمی‌تواند برای مراقبت تمامی اتباعش، به منظور وادار کردن آنها به اطاعت از او امرش، دائماً سربازان مسلح یا پلیس‌های قوی بگمارد. می‌دانیم که در یک داستان جنایی، جنایت‌کار به محض اینکه چشم یا اسلحه‌اش بجنبد، ناکام می‌ماند. اگر حاکمی تنها متکی به قدرت اجبارکنندگی باشد، محتاج اسلحه‌ای است که همیشه به طرف هر یک از اتباعش نشانه رفته است. چنان که در یک زندان محصور، مانعی همیشگی در مقابل فرار

هستند، «وقتی هیچ ورق دیگری به زمین نمی‌خورد» اگر کسی برگ برنده معمولی نداشته باشد، (یعنی) ادعای متعارف برای اقتدار سیاسی، مانند موافقت عمومی یا جانشینی موروثی، آنگاه و تنها پس از چنین حالتی است که قدرت خلاء را پر می‌کند.

هابز کاملاً واقف به اهمیت قدرت است؛ اما فکر می‌کند تمایز قائل شدن میان قدرت و حکومت امری اساسی است. به گفته او، یک اسیر یا برده تحت قدرت ارباب خود است، اما به موجب آن، یک تبعه یا مطیع محسوب نمی‌شود، چنان که یک شهروند یا خدمتکار تبعه یا مطیع است. تبعه (مطیع) کسی است که تصدیق می‌کند رئیس او نه فقط قدرت، بلکه حق صدور دستور دارد و او نه که مجبور است، بلکه متعهد به اطاعت است. اسیر یا برده اطاعت می‌کند، زیرا باید اطاعت کند. اما اگر در زنجیر نباشد و هنگامی که اربابش پشت به او کرده شانس فرار داشته باشد، دلیلی ندارد که از این شانس استفاده نکند. برخلاف برده، خدمتکار بر اساس یک قرار داد خدمت، کار می‌کند و به موجب آن متعهد است که خواست رئیس خود را حتی در غیاب وی، برآورده سازد و مطابق نظر هابز، به همین طریق یک شهروند با یک اسیر متفاوت است. البته ممکن است انسان‌ها به علت پیروزی حاکم جدیدی تابع او شوند و هابز تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید حتی اگر مردم یک کشور در جنگ مغلوب و تسلیم قدرت فاتح شوند، آنها اتباع این قدرت می‌شوند؛ یعنی ملزم به اطاعت از حاکم جدید هستند. تنها به این خاطر که می‌توان فرض کرد که آنها به طور ضمنی پیمان فرمانبرداری بسته‌اند و به واسطه این پیمان، اخلاقاً متعهد به پیروی از حاکم جدید هستند. آنها این پیمان فرضی را از ترس کشته شدن بسته‌اند، به طوری که می‌توان گفت این پیمان با زور تحمیل شده است. اما هابز معتقد بود که بدون پیمان، تعهد و حکومت وجود نخواهد داشت.

در تمایز مذکور، این گونه به نظر می‌رسد که تفاوتی



یا شورش لازم است. حتی در زندان، مگر سلولی که هرگز گشوده نشود، زندانیان، اگر اطاعت از روی میل نباشد نمی‌تواند بر همه زندانیان اعمال قدرت کند.

حتی اگر فرمانروای مستبدی برای مراقبت از هر شهروند، سرباز مسلمی بگمارد، فرمانبری خود این سربازان نمی‌تواند از روی اجبار باشد. چنان‌که دیوید هیوم^۹ گفته است: او باید دست کم سربازان را با نظر خودشان راه برد و چنان‌که افلاطون^{۱۰} خیلی قبل گفته بود، یک گروه راهزن تنها وقتی در ترور توده مردم موفق است که یک صداقت غیراجباری در میانشان وجود داشته باشد. اما به هر حال، یک دولت، حتی دولت تمامیت‌خواه نمی‌تواند در بیشتر جنبه‌ها شبیه زندان عمل کند. در هر صورت، باید تا اندازه‌ای خواست یا دست کم اطاعتی غیر اجباری که همان به رسمیت شناختن اقتدار دولت است، وجود داشته باشد. در واقع ورای قوانین دولت، تهدید به نیرو نهفته است؛ اما اگر در هر موقعیتی که امکان نافرمانی در مقابل قانون باشد، استفاده از این نیرو ضروری شود، نظام از هم فرو خواهد پاشید. در واقع بیشتر مردم موافق قانون‌اند، زیرا جمعیت آن را تصدیق می‌کنند و می‌پذیرند که باید از آن اطاعت کنند.

ادعای مشروعیت به دلایل متفاوتی ممکن است به رسمیت شناخته شود، یکی از این دلایل (که غالباً از آن استفاده می‌شود) اعمال مؤثر قدرت است. در ورای این نظریه که قدرت اثبات‌کننده مشروعیت است، همین حقیقت قرار دارد. وقتی حاکم (یا گروهی از حاکمان) قدرت را به دست می‌گیرد، ابتدا ممکن است غاصب نامیده شوند و بعداً به عنوان حاکم به رسمیت شناخته شوند. زبان حال کسانی که تحت قدرت او هستند این می‌تواند باشد: «ما تبعیت می‌کنیم، ما صلاحیت شما را می‌پذیریم، زیرا شما قدرت دارید.» این است آنچه که هابز درباره (نقش) پیمان ضمنی در اثبات حکومت قدرت فاتح در ذهن دارد. نکته‌ای را که هابز بیان می‌کند به وضوح می‌توان در امضای سند تسلیم توسط نمایندگان ملت

اگر حاکمی تنها متکی به قدرت اجبارکنندگی باشد، محتاج اسلحه‌ای است که همیشه به طرف هر یک از اتباعش نشانه رفته است

خواهند کرد و نیازی نخواهد بود که تحت اجبار باشند. در جامعه دینی و اغلب در خانواده نیک رفتار، اقتدار، خواه اقتدار یک فرد و خواه اقتدار رأی اکثریت، می‌تواند بدون پشتوانه قدرت مورد تصدیق و پیروی واقع شود. اما در امور عمومی جامعه این گونه نیست و بنابراین دولت محتاج به قدرت جبریه‌ای است که از اقتدارش حمایت کند.

البته اقتدار دولت، اقتدار قانون است و همان طور که در قبل گفتم، قوانین دولت، هم از جهت اتکای به قدرت و هم از جهت تصاحب اقتدار برتر، با قواعد دیگر انجمن‌ها و جماعات تفاوت دارد. نیرو یا قدرت جبریه برای قانون امری اساسی است، چنان که برای دیگر جنبه‌های سیاست نیز این گونه است، اما حاکمیت دولت صفتی است برای اقتدار قانون دولت و نه برای نیرو یا قدرتی که دولت جهت مؤثر ساختن نظام قانونی یا سیاست‌هایش باید اعمال کند.

۴. قدرت و اقتدار

روشن ساختن تمایز میان قدرت و اقتدار مهم است، زیرا اغلب هم در زبان و هم در تفکر، خلط می‌شوند. ما از موقعیتی سخن می‌گوییم که به یک وزیر «قدرت» انجام این یا آن کار را می‌دهد و مرادمان این است که این موقعیت به او «اقتدار» می‌بخشد. به همین ترتیب از وضعیتی سخن می‌گوییم که ورای «قدرت‌های قانونی است» یا اینکه در آن وضعیت، شخص «ابر انسانی» عمل می‌کند و در اینجا هم واژه «اقتدار» منظور ما را روشن‌تر بیان می‌کند. مسامحه در کاربرد این دو واژه، درست در آغاز بحث نظری درباره حاکمیت، در اثر جین بادین^{۱۲} در قرن ۱۶، ظاهر می‌شود. بادین می‌نویسد: «حاکمیت قدرت مطلق و دائمی یک دولت است ... یعنی قدرت برتر جهت (صدور) فرمان. در اینجا ضروری است که تعریف حاکمیت را فرموله کنیم، زیرا هیچ حقوق‌دان یا فیلسوف سیاسی‌ای نیست که آن را تعریف کرده باشد، اگرچه خصیصه اصلی و ضروری‌ترین امری است که در بحث از دولت باید فهمیده شود.» او صحبتش را با بحث بیشتر راجع به قدرت و حاکمیت و قدرت مطلق ادامه می‌دهد و بدین گونه بیان می‌کند که حاکمیت موضوع قدرت، به معنای عادی کلمه است. باری، هر کسی قدرت یا توانایی صدور فرمان دارد، اما همه مشروعیت یا استحقاق این را ندارند که در شرایطی خاص چنین کنند و همه نیز قادر و یا مکلف به انجام دستورهای او نیستند. آیا منظور بادین از «قدرت مطلق» توانایی صدور فرامین مؤثر است، یعنی

مغلوب در جنگ، دید. این سند، نقش «پیمان» هابیز را داراست. ملت مغلوب، توسط نوعی پیمان مجبور به تحمل شرایطی است که توسط فاتح وضع شده است. این شرایط اکراهاً پذیرفته می‌شوند، اما مع ذلک انتظار می‌رود که پس از عقب‌نشینی سربازان فاتح نیز سند تسلیم معتبر باشد.

بنابراین نظریه قدرت چیزی (برای گفتن) دارد. اما کنترل مؤثر قدرت تنها دلیل به رسمیت شناختن ادعای مشروعیت نیست. مشروعیت حکومت ممکن است بر اساس مبانی دیگری از قبیل جاننشینی موروثی یا توافق عمومی حاصل شود. (توافق عمومی بی‌هیچ ملاحظه‌ای مبنای مشروعیت است، زیرا ممکن نیست که رضایت اکثریت به معنای حمایت آنها به هنگام وقوع جنگ باشد). اگرچه در اختیار داشتن قدرت قهریه اغلب باعث می‌شود که مردم ادعای مشروعیت را به رسمیت بشناسند، اما همیشه این گونه نیست. اگر قدرت به نحو کاملاً ددمشانه و ناحق اعمال شود، بسیاری از مردم کشور با مقاومت کردن، حتی اگر شانس موفقیت آنها کم باشد، از شناسایی (تصدیق) ادعای مشروعیت (اقتدار) امتناع می‌کنند. به همین ترتیب دولت‌های دیگر نیز تمایل خواهند داشت که از به رسمیت شناختن حقوقی رژیم جدید خودداری کنند و لو اینکه اجازه دهند عملاً کنترل مؤثر داشته باشد.

مع ذلک همچنان درست است که نوع اقتداری که دولت اعمال می‌کند نمی‌تواند بدون قدری قدرت جبریه و بدون امکان همیشه موجود بازگشت به زور به هنگام اقتصادی نیاز، اجرا شود. اگر می‌شد همیشه به مردم اعتماد کرد که با دریافتن «مفهوم جماعت» به تصمیمات موجود عمل کنند - چنان که در میان فرقه ارزندگان^{۱۱} چنین است - اعمال قدرت ضروری نبود. اینکه در نظریه مارکسیستی گفته می‌شود دولت عاقبت از میان خواهد رفت متضمن این معناست که وقتی مردم به مرحله‌ای برسند که همواره افعالشان توسط توجه به خیر عمومی هدایت شود، آنها با سازگاری خود (با یکدیگر) توافق

حاکمیت دولت صفتی است برای اقتدار قانون دولت و نه برای نیرو یا قدرتی که دولت جهت مؤثر ساختن نظام قانونی یا سیاست‌هایش باید اعمال کند

Puissance مشاهده کرد. هر دو اسم مشتق از فعل Pouvoir اما دلالات ضمنی نسبتاً متفاوتی دارند. Pouvoir مانند واژه انگلیسی «قدرت» می‌تواند هم مفهوم اجبار را به همراه داشته باشد و هم نداشته باشد، (یعنی همان‌گونه که معانی (۱) و (۲) را داراست، معنای (۳) را هم می‌تواند داشته باشد. اما Puissance مشخصاً تمایل به بار معنایی «باید» و Potentia مشتق می‌شود که هر دو مشتق از فعل (Posse) هستند اما Potentia اغلب، اگرچه نه همیشه، مانند Puissance بار معنایی «باید» دارد. از طرف دیگر Potestas اغلب در معنای «اقتدار» به کار می‌رود؛ درست مانند قدرت، وقتی سخن از اعطای قدرت‌های قانونی به کسی در میان است. دلیل این امر، باید از آنچه من درباره جهات متفاوتی که قدرت به معنای (۲) می‌تواند وابسته به آن باشد گفته‌ام، روشن باشد. یکی از این جهت (اسباب) این واقعیت است که شخص قدرتمند، مقامی ویژه می‌تواند داشته باشد. اگر کسی در مقام اقتدار باشد و به سبب این موقعیت بتواند دیگران را وادار به انجام فرامین خود کند، قدرت او به معنای (۲)، اعمال اقتدار است. به این علت است که «قدرت» می‌تواند در معنای «اقتدار» به کار رود.

داشتن اقتدار جهت انجام امری، به معنی داشتن حق انجام آن است. در اینجا باید تمایزی را که در فصل چهارم میان دو معنای «حق» قائل شدم یادآوری نمایم. وقتی می‌گوییم کسی حق انجام امری را داراست، اغلب منظورمان این است که او صرفاً می‌تواند یا اجازه دارد آن امر را انجام دهد و فعل مورد نظر او توسط قانون یا قاعده اخلاقی منع نشده است و یا صریحاً به موجب قانونی اجازه انجام افعالی از این نوع را دارد. در این معنا، حق یک آزادی است، یعنی امکان (انجام امری) است که مجاز شمرده شده است. من آن را حق (انجام) فعل می‌نامم (هافلند^{۱۳} آن را اختیار نامیده است) اما در معنای دوم، سخن از حق می‌گوییم، وقتی حق به دست آوردن چیزی در میان باشد (یعنی ادعا در مقابل کسی که ملزم به فراهم

توانایی بر انجام دستور؟ این معنای درست قدرت است. یابینکه منظور او استحقاق یا حق صدور فرامین و مورد تبعیت قرار دادن آنهاست؟ این معنای «اقتدار» است. کسی که تمامی تبیین او از حاکمیت را مطالعه کند، برایش روشن می‌شود که منظور وی «اقتدار» است؛ اما کاربرد عبارت «قدرت مطلق» توسط او، معنای اول را القا می‌کند. عام‌ترین معنای «قدرت» توانایی صرف است. این مطلب را می‌توان از واژه فرانسوی (Pouvoir) و لاتین (Potestas) دریافت که هر دو مشتق از فعل «قادر بودن» (Posse, Pouvoir) هستند. به خاطر این معنای عام «قدرت» است که ما می‌توانیم این واژه واحد را برای قدرت یک دینام، قدرت اراده و یا قدرت سیاسی به کار ببریم. اجازه دهید این معنا را (۱) بنامیم. اما وقتی از قدرت، در زمینه‌ای اجتماعی سخن می‌گوییم، معمولاً به نوع خاصی از توانایی می‌اندیشیم، یعنی توانایی وادار کردن مردم به انجام آنچه که شخص می‌خواهد برایش انجام دهند. این معنا را معنای (۲) می‌نامیم. قدرت در معنای (۲) می‌تواند به امور مختلفی بستگی داشته باشد. ممکن است کسی بتواند دیگران را به انجام خواسته‌های خود وادار یا به این سبب که از موهبت بیان برخوردار است، یا به این سبب که دیگران به درستی او اطمینان دارند، یا به خاطر مقام خاصی که دارد و یا به این خاطر که قدرت دارد که اگر دیگران از فرمان او سرپیچی کنند زندگی را بر آنان تلخ کند. تمامی این چهار علت، جایی در اعمال قدرت سیاسی دارند، اما در وضعیت برخورد و کشمکش، خصوصاً آخرین علت مهم است. آخرین حالت، قدرت جبریه‌ای است که برای وادار کردن دیگران به انجام خواسته به کار می‌رود، وقتی که آنها قصد سرپیچی دارند تهدید قدرت برتر آنها را به انجام دستور وا می‌دارد.

معنای اخیر را (۳) می‌نامیم. واژه «قدرت» که ابتدا صرفاً به معنای توانایی از هر نوع بود، به سبب اهمیت قدرت جبریه در برخورد سیاسی، کم‌کم متضمن اجبار شد. این امر را می‌توان در دو واژه فرانسوی Pouvoir و

امکان یا اجازه می‌تواند به عنوان نوعی توانایی در نظر گرفته شود زیرا دلالت بر نبودن مانعی می‌کند که اگر این مانع وجود داشت، شخص را از انجام فعلی باز می‌داشت

مذکور رفتار کنند، بدین ترتیب منصب او، نه فقط حق صدور مقررات برای او ایجاد می‌کند، بلکه این حق را نیز به او می‌دهد که دیگران از او اطاعت کنند. اقتدار داشتن برای صدور دستور، صرفاً حق یا اجازه انجام چیزی نیست، چنان که در مورد گواهی رانندگی این گونه است، بلکه حقی است در مقابل کسانی که دستور برای آنها صادر شده و باید از آن اطاعت کنند. این، حق دریافت اطاعت است و متناظر با تعهدی است که از طرف دیگران برای اطاعت وجود دارد.

در هر دو معنا «یک حق» یا «مقتدر بودن» می‌تواند به عنوان یک «امکان» و بنابراین به عنوان یک «قدرت» در نظر گرفته شود. قبلاً توضیح داده‌ام که توانایی و ادار کردن دیگران به انجام آنچه مقرر می‌کند، ممکن است به سبب این واقعیت باشد که شما دارای منصب خاصی هستید و به همین علت، اقتدار دارید که برای دیگران مقررات وضع کنید و آنها نیز به این دلیل که اقتدار شما را به رسمیت می‌شناسند، مقررات وضع شده توسط شما را رعایت می‌کنند. اقتدار شما و پذیرش آن از جانب دیگران اموری هستند که به شما قدرت می‌دهند آنچه را لازم می‌دانید وضع کنید. بنابراین می‌توان اقتدار را نوعی قدرت به معنای (۲) که با قدرت به معنای (۳) متناسب است، در نظر گرفت. تصاحب نیروی جبریه راهی است برای وادار کردن مردم به انجام آنچه مقرر می‌کنید (یعنی صورتی خاص از قدرت به معنای (۲) دارا بودن اقتدار، یعنی قدرت به رسمیت شناخته شده، غیر از قدرت جبریه است. بنابراین غیر منتظره نیست که واژه «قدرت» اغلب به معنای اقتدار به کار رود.

حق انجام عمل می‌تواند به عنوان قدرت در معنای (۲) لحاظ شود. این حق یک امکان و بنابراین نوعی توانایی برای انجام چیزی است. ما حق یا اجازه داشتن کسی برای انجام چیزی را با این تعبیر بیان می‌کنیم که او امکان انجام آن را داراست و در زبان محاوره، «می‌تواند» غالباً جای «ممکن است» را می‌گیرد. در زبان فرانسه Je

آوردن چیزی است که مدعی حق، مستحق دریافت آن است. من این نوع را، حق دریافت می‌نامم. (هافلند آن را ادعا نامیده است) زبان فرانسه این تمایز را با کاربرد معمول عبارت (Droit de) برای حق عمل و (Droi ta) برای حق دریافت نشان می‌دهد. البته حق دریافت لزوماً حق دریافت چیزی مادی نیست، ممکن است حق مورد مزاحمت واقع نشدن و یا این حق باشد که مانعی برای انجام کار دلخواه مشخص ایجاد نشود. این حق، حق آزادی است، به این معنا که شخص از دخالت دیگران در امان باشد. لازم است حق مذکور را از حق انجام عمل، یعنی اختیار یا اجازه عمل متمایز کرد. اگرچه معمولاً وقتی که ما حق انجام عمل، یعنی آزادی عمل داریم، این حق را نیز داریم که از دخالت دیگران در انجام آنچه قانوناً یا اخلاقاً مجاز هستیم در امان باشیم. امر غیر مادی دیگری که ممکن است شخص «حق دریافت» آن را داشته باشد، حق مورد تبعیت واقع شدن است. ممکن است کسی حق داشته باشد که اوامرش، اطاعت شود. از آنجا که این حق، حق دریافت چیزی است، حقی است در مقابل شخص یا اشخاص دیگر و تعهدی که در مقابل این حق است، تعهد انجام اوامر است.

اقتدار جهت صدور فرمان چنین نوعی از «حق دریافت چیزی» است. ما گاهی سخن از مقتدر بودن برای انجام چیزی می‌گوییم و مرادمان صرفاً داشتن حق عمل است، اما سخنان، این اشاره ضمنی را نیز در بردارد که حق عدم دخالت دیگران در کارمان را هم داریم (در حالی که اغلب سخن از داشتن اقتدار برای انجام چیزی می‌گوییم). اگر من گواهی‌نامه رانندگی دارم، دارای حقی هستم یا مقتدرم و اجازه رسمی برای رانندگی دارم. در اینجا «من حق دارم» صرفاً به معنی «من می‌توانم» است. اما وقتی صاحب منصبی، به واسطه منصبی که در آن واقع شده است مرجع وضع مقررات می‌شود، این امر نه فقط به او اجازه انجام چنین کاری را می‌دهد، بلکه برای اتباع کشور او نیز تعهد ایجاد می‌کند که مطابق مقررات

ممکن است حق مورد مزاحمت واقع نشدن و یا این حق باشد که مانعی برای انجام کار دلخواه مشخص ایجاد نشود. این حق، حق آزادی است

شود که در غیر این صورت فرد قادر به انجام آن نبود. از آن جایی که قواعد قانونی (دولتی)، توسط قدرت جبریه حمایت می‌شوند، حکمی که مرا از ورود به منطقه‌ای خاص منع می‌کند، متضمن تهدید به حبس در یک مانع واقعی و جلوگیری کننده از آزادی حرکت من، در صورت ورود من به این منطقه خاص است، اما اگر در همان لحظه (ابلاغ حکم)، حکم همراه با مانع واقعی دروازه و دیوار نباشد من می‌توانم وارد آن منطقه شوم، اگر خود را برای پذیرش آن عواقب آماده ساخته باشم.

قواعد دولتی، اخلاقی و قراردادی (شامل قواعد زبان)، همگی قیود جعلی و فقدان قیود، تعهدات و حقوق، ضرورت‌ها و امکان‌ها را افاده می‌کنند. اینکه کسی ملزم یا مقید است، حقیقتاً به معنای این نیست که مجبور به پیروی از یک قاعده حقوقی، اخلاقیات، آداب و رسوم، منطق یا دستور است چنان که کسی توسط یک طناب به جایی کشیده می‌شود یا چنان که کسی ملزم یا مجبور است که به سبب ریزش سنگ در جاده، برای رسیدن به مقصد، از جاده منحرف شود. این قراردادهای اندیشه و زبان بشری واجد نکته دقیقی هستند، زیرا موجودات بشری، در تمامی رفتارهایشان دقیقاً مجبور نیستند و نمی‌توانند باشند، بلکه در قلمرویی از اندیشه و عمل، توانایی انتخاب از میان بدیل‌های مختلف دارند. شخص تنها زمانی می‌تواند به یکی از امکانات بدیل واقعاً عمل کند (یا اعتقاد ورزد) که موانع جعلی را برطرف یا جابجا کند.

ارتباط میان مفاهیم قدرت و اقتدار که تا اینجا مورد رسیدگی قرار داده‌ام، در کاربرد معمولی زبان آشکار است. اما منشأ دیگری برای خلط میان این دو مفهوم، توسط ارجاعات مکرر جامعه‌شناسان به طبقه‌بندی ماکس وبر از سه نوع اقتدار یا حکمرانی^{۱۴} تحت عناوین قانونی - عقلی، سنتی و کاریزماتیک، وارد مباحثه نظری در باب این مفاهیم شده است. اقتدار قانونی - عقلی شکل صریح آن چیزی است که من درباره‌اش صحبت کرده‌ام؛ یعنی

Puis طرز درست گفتن «امکان دارد من ...» است. در انگلیسی درست، میان «ممکن است» و «می‌توان» تمایزی وجود دارد. بعضی وقت‌ها به کودکی که می‌پرسد آیا می‌تواند مقدار بیشتری کیک بردارد گفته می‌شود: «لازم نیست بررسی که آیا می‌توانی. منظور تو این است که آیا برای تو امکان دارد». در این تمایز زبانی نکته‌ای وجود دارد. شخص غالباً توانایی انجام چیزی را دارد (خواه خوردن یک کیک یا قرض گرفتن یا دزدیدن دارایی‌های دیگری)، در حالی که اجازه انجام چنین کاری را ندارد، (برعکس)، زمانی اجازه انجام چیزی را دارد. ولی توانایی آن را ندارد (مثل سوار شدن بر دوچرخه یک دوست). مع‌ذلک، امکان یا اجازه می‌تواند به عنوان نوعی توانایی در نظر گرفته شود زیرا دلالت بر نبودن مانعی می‌کند که اگر این مانع وجود داشت، شخص را از انجام فعلی باز می‌داشت و بنابراین وی را در انجام آن فعل ناتوان می‌ساخت.

اما مانع معمولاً مجازی است. اعلام اختطاری که می‌گوید «ورود افراد غیر مجاز ممنوع است» ممکن است همراه با موانع فیزیکی مانند دیوار و دروازه‌ای بزرگ باشد، اما مانع قانونی که متضمن این اعلام است واقعاً مرا ناتوان از ورود نمی‌سازد، چنان که دیوار و دروازه مرا ناتوان از ورود می‌سازند (مگر اینکه به اندازه کافی چابک باشم که از آنها بالا روم). مانع مورد نظر، یک قرارداد قانونی است و شبیه یک اجازه‌نامه یا گواهی است که یک توانایی بالفعل را قانونی محسوب می‌کند. هر قاعده‌ای که می‌گوید کسی نباید یا امکان ندارد فلان عمل را انجام دهد، می‌تواند به عنوان وضع یک مانع یا قید ساختگی و مجازی لحاظ شود که مخاطبان خود را ملزم یا مقید به تهدید آزادی عملشان می‌سازد و بنابراین آنها را ناتوان می‌سازد که عملی غیر از آنچه مقرر شده انجام دهند. این مطلب هم در مورد تعهدات اخلاقی صادق است و هم تعهدات قانونی هنگامی که مارتین لوتز گفت: «اینجا من ایستاده‌ام، من نمی‌توانم غیر از این انجام دهم»، نه اینکه (به معنای ظاهری لفظ) نمی‌توانست، بلکه او احکام اخلاقی‌اش را به عنوان قیدی لحاظ می‌کرد که وی را از رفتار کردن خلاف آنها ناتوان می‌ساخت. به همین ترتیب، نبودن یک قاعده تحریری یا صرف نظر کردن از یک قاعده توسط یک جواز می‌تواند به عنوان رفع ساختگی یا مجازی یک مانع ساختگی یا مجازی لحاظ شود که در صورت وجود این مانع، آزادی عمل محدود می‌شد. بنابراین نبودن قاعده تحریری یا صرف نظر کردن از آن، می‌تواند به عنوان «قادرسازی» فرد بر انجام چیزی لحاظ

یک دوره زمانی که رسم و رسوم معمول، به قاعده‌ای هنجاری که باید به آن عمل شود، تبدیل می‌شوند، به تدریج رشد می‌کنند. در اقتدار کاریزماتیک (فرمند)، حق ناشی از این عقیده است که یا صفات خاص رهبر، او را شایسته رهبری ساخته، یا این صفات علامت این هستند که او توسط موجود فوق طبیعی‌ای که حق صدور فرمان دارد و این حق را به جانشینی در زمین تفویض کرده است، مقتدر شده است. شخصی که تصور می‌رود دارای این نوع اقتدار است، قدرت یا توانایی تسلط بر اطاعت دیگران دارد، تنها به این خاطر که پیروان او فکر می‌کنند که او حق

اقتدار می‌تواند بدون قدرت وجود داشته باشد [در این صورت] غیر مؤثر است، ولی پاسخگوی مفهوم «حق داشتن» هست

حق صدور اوامر و این اوامر را مورد اطاعت قرار دادن، توسط مقامی که در نظامی از قواعد قالب‌ریزی شده و سنجیده‌ای واقع است که مبین حقوق و وظایف است. اقتدار سنتی در جایی است که کسی، مانند یک پادشاه یا رئیس قبیله، موقعیت برتری برای امر کردن مطابق سنت دیرینه داراست و از آنجا که هر کسی حرمت سنت را می‌پذیرد، مورد اطاعت واقع می‌شود. ایده اقتدار کاریزماتیک (فرمند)، بسط معنای واژه یونانی (Charisma) (موهبت لطف الهی) در عهد جدید است. مطابق کاربرد ویر، این اقتدار مبتنی بر صفات شخصی استثنایی است که باعث می‌شود وی به عنوان یک رهبر پذیرفته شود. این صفات ممکن است فضیلتی قدسی باشد که به صاحبش اقتدار مذهبی می‌بخشد یا نطافی، عقل و یا فداکاری برجسته‌ای باشد که جریانی از فداکاری صادقانه را در جنگ، سیاست و دیگر میدان‌ها پدید می‌آورد.

برخی از کسانی که در باب نظریه اجتماعی قلم زده‌اند تصور کرده‌اند که اقتدار نوع سوم، مفهومی متفاوت از نوع اول و دوم دارد، به این معنا که اقتدار نوع سوم، قدرت یا توانایی تسلط بر اطاعت (دیگران) است. در حالی که دو نوع دیگر نمونه‌هایی از حق صدور فرمان هستند. به نظر من چنین تفکیکی نوع تفاوتی را که میان سه نوع اقتدار وجود دارد، اشتباهی تلقی می‌کند. ویر منشأهای متفاوت اقتدار را توصیف می‌کند، نه مفاهیم یا معانی مختلف لفظ را. در هر سه نوع تصور می‌شود که شخصی که اعمال اقتدار می‌کند، حق صدور فرمان، حکم یا دستور و حق مورد تبعیت واقع شدن دارد. لیکن، حق از جاهای دیگری ناشی می‌شود، در اقتدار قانونی - عقلی، حق از مجموعه قواعدی ناشی می‌شود که صریحاً حقوق و وظایف را تعریف می‌کنند. در اقتدار سنتی هم حق از مجموعه‌ای قواعد ناشی می‌شود، اما در اینجا قواعد، عرضی‌اند، نه وضعی. به این معنا که به عنوان اموری مطلوب یا ضروری به نحوی منسجم فرمول‌بندی نشده‌اند بلکه در



چرا نیاز به مفهوم اقتدار برتر داریم! پاسخ هابز به این پرسش این است که در غیاب اقتدار برتر، بی‌نظمی وجود خواهد داشت

چنین امری را داراست.

آنجایی که معمولاً تصور می‌شود عواقب نافرمانی یا منحرف نشدن از جاده حتی از جریان واکنش بدیل، نامطلوب‌تر باشد، اغلب گفته می‌شود که [اطاعت یا منحرف شدن از مسیر] غیرقابل اجتناب یا «جبری» اند. ما، اگرچه ناخواسته تصمیم به پذیرش قدرت جبریه می‌گیریم، به این خاطر که بدیل پیشنهادی، بسیار بیشتر از پذیرش قدرت جبریه با آنچه ما از روی میل انتخاب می‌کنیم، در تقابل است و ما به هیچ‌وجه به عنوان بدیل مطلوبی به آن نمی‌اندیشیم و می‌گوییم ما مجبور یا ملزم هستیم. دزدی که اسلحه‌ای را حرکت می‌دهد و می‌گوید «یا پولتان و یا زندگی‌تان» شکارش را مجبور به تسلیم پولش می‌کند زیرا عمل بدیل [مردن] چیزی است که بیشتر مردم در رویا هم نمی‌پذیرند. کسی که به نحوی مؤثر تهدید شده است، انتخابی برایش نمانده است. او اطاعت می‌کند، چرا که باید اطاعت کند.

گفته می‌شود که اطاعت از رسمیت اقتدار نیز مدیون الزام است، اما در اینجا انتخاب کمتر از روی اجراه است. ممکن است در واقع (در مورد اقتدار کاریزماتیک) از روی اشتیاق صورت گیرد و انتخاب خوشایندی باشد. در جاهایی که این گونه نیست، چنان که در فوق دادن خود با یک قانون غیرمردمی، عموماً اقتدار به رسمیت شناخته شده ریشه در تهدید قدرت جبریه دارد تا آنجا که الزام به اطاعت از اقتدار، قرین الزام (به معنی اجبار) به اجتناب از عواقب ناخوشایند است. واژه تعهد (الزام) بعضاً در معنای واحدی دو کاربرد دارد، استلزام به انتخاب اطاعت یا ضرورت انتخاب اطاعت. در هر دو مورد دقیقاً ضرورتی در کار نیست، زیرا انتخاب در میان است. اما تعهد (الزامی) از روی اجبار، بیشتر به یک ضرورت شبیه است، زیرا ما به سختی می‌توانیم انتخابی را که در این مورد وجود دارد، انتخابی خوشایند و مطلوب تلقی کنیم. جایی که الزام صرفاً مدیون رسمیت اقتدار است، انتخاب باز وجود دارد و ایده ضرورت یا مجبور بودن که توسط واژه الزام بیان می‌شود، جعلی یا مجازی است. جدای از

هر زمان اقتدار به صورت مؤثر اعمال شود، شخص مقتدر واجد قدرت در معنای (۲) است. وی قادر است دیگران را به انجام اموری که خود لازم می‌داند وادارد. این قدرت، با اقتدار او یکی نیست و صرفاً نتیجه اقتدار او هم نیست، بلکه نتیجه شناسایی (تصدیق) اقتدار او توسط کسانی است که به آنها فرمان می‌دهد. در مورد اقتدار کاریزماتیک، چنین تصدیقی شرط ضروری وجود اقتدار است، تا آنجا که شخصی که اقتدار کاریزماتیک دارد دارای قدرت نیز هست. گاهی کسی مطابق قواعد رسمی یا سنت، با اقتدار به مقامی منصوب می‌شود، اما به دلیلی (مثلاً شورش مردمی در مقابل پادشاه یا دولت) اقتدار او از طرف اکثریت کسانی که تصور می‌رود باید تابع او باشند به رسمیت شناخته نمی‌شود. بنابراین او اقتدار دارد ولی قدرت ندارد، حق صدور فرمان و اینکه او امرش اجرا شود دارد ولی قادر به حصول اطاعت نیست. بنابراین اقتدار می‌تواند بدون قدرت وجود داشته باشد، [در این صورت] غیر مؤثر است، ولی پاسخگوی مفهوم «حق داشتن» هست.

قدرت می‌تواند بدون اقتدار هم وجود داشته باشد. بنابراین ممکن است قدرت در معنای (۲)، قدرت به معنای (۳) نیز باشد، یعنی قدرت جبریه. کسی که قدرت جبریه اعمال می‌کند قادر است دیگران را به آنچه می‌خواهد وادار کند، نه به خاطر اینکه آنها حقی را به رسمیت می‌شناسند، تا چه رسد به اینکه او حقی دارد، بلکه به این خاطر که آنها از عواقب نافرمانی می‌ترسند. آنها ملزم یا مجبور به اطاعت هستند، به همان معنایی که یک راننده مجبور است در محل ریزش کوه از مسیر منحرف شود. به بیان دقیق آنها در ضرورت واقع نشده‌اند. هنوز می‌توانند سرپیچی از اطاعت و پذیرش نتایج آن را انتخاب کنند. درست همان طور که راننده، اگر آماده باشد که از رسیدن به مقصد مورد نظرش صرف نظر کند، نیازی نیست که در محل ریزش کوه از جاده منحرف شود. اما از

تأسیس نهادهای سیاسی دون توجه به واقعیت‌های قدرت مشغله‌ای مخاطره‌آمیز است، اما به رسمیت شناختن اقتدار قانون و رویه‌های آن برای خاتمه منازعات، می‌تواند قدمی در راه مؤثر ساختن این اقتدار باشد

باشند، به جز تأسیس مرجع برتری که نزاع‌ها را قطع کند راهی برای حل عدم موافقت نیست. هابز می‌پذیرد که مردم نمی‌توانند با مناظره عقلی و دو طرفه از نظرگاه خود، عدم توافق خود را برطرف کنند. چنان‌که ما دیدیم این امر همواره صادق نیست. در مورد جماعت لرنندگان^{۱۵} یا هر انجمن یا جامعه دیگر که مبتنی بر عشق یا دوستی یا احترام متقابل است، این امر صادق نیست. مع‌ذک در مورد بیشتر گروه‌هایی که در حیات اجتماعی ایجاد می‌شوند این امر صادق است و این است دلیل آن‌که ما به یک داور مطلق نهایی احتیاج داریم که نزاع‌ها را پایان بخشد.

اما توسل به داوری حکومت برای رفع عدم توافق‌ها همواره ضروری نیست. (به عنوان نمونه) یک نزاع صنعتی درباره دستمزدها را ملاحظه کنیم. کارفرما و کارگران ممکن است بتوانند از طریق مباحثه میان خود به توافق برسند. اگر نتوانند با مباحثه به توافق برسند، ممکن است به استفاده از قدرت جبریه، چنان‌که قانون اجازه می‌دهد، مانند اعتصاب از یک طرف و تهدید به اخراج از طرف دیگر متوسل شوند یا روش داوری را انتخاب کنند. و بر پذیرش تصمیم دادگاه قضایی به عنوان مرجع توافق کنند. همچنین باید توجه کرد که موضوعاتی هستند که در آنها ممکن است نزاع بدون صدمه و ضرر و شاید با مهربانی ادامه پیدا کند. این‌ها، موضوعاتی هستند که در آنها نزاع بر سر عقیده است، بدون اینکه تأثیر مستقیمی در عمل داشته باشد یا دست کم بدون اینکه اثرات عملی داشته باشد که به نزاع در عمل ادامه دهد. حتی می‌توان استدلال کرد (چنان‌که استوارت میل^{۱۶} استدلال کرده است) که عدم توافق مستمر و نزاع در موضوعات عقیدتی، نزاعی سالم است زیرا تنها راه تقریب به حقیقت است.

اقامه برهان بر تفوق در واقع متوجه ورای ملت - دولت است. حل منازعات بدون کاربرد زور دلیلی است بر نیاز داشتن به یک اقتدار (مرجع) برتر. حوزه‌ای که ما

این تفاوت، یک تناوت جزئی نیز در معنای الزام (تعهد) وجود دارد. وقتی من ملزم به انجام چیزی به سبب ترس از عواقب ناخوشایند هستم، من صرفاً ملزم به عمل هستم. اما وقتی توسط رسمیت اقتدار ملزم می‌شوم، تنها متعهد به عمل نیستم، بلکه متعهد نسبت به کسی هستم. تعهد من نسبت به او، متناسب با حق او در مقابل من است. «فید» جعلی نه فقط آزادی مرا محدود می‌کند بلکه مرا به شخص دیگری متعهد می‌کند که قدرت جعلی (قراردادی) (ناشی از) حق دریافت چیزی یا ادعای چیزی دارد. وقتی من مجبورم، اعمال‌کننده قدرت جبریه، قدرتی واقعی بر من دارد، اما ما نمی‌گوییم که من تحت یک تعهد نسبت به او هستم یا او حق در مقابل من دارد.

۵. اقتدار برتر

اقتدار سیاسی‌ای که به مرور زمان، حتی به عنوان اقتدار از مؤثر بودن باز می‌ایستد، به صحبت از اقتدار بدون قدرت می‌انجامد. از آن‌جا که هدف اصلی اقتدار سیاسی برقراری نظم و امنیت در زمینه‌هایی است که تعارض بالقوه وجود دارد، در انتساب حق به صدور فرمان، تنها این نکته به نظر می‌رسد که این فرمان‌ها شانس نسبتاً خوبی برای وصول به هدف دارند. اگر نظامی از قوانین دولتی باید معتبر باشد، باید به طور کلی مؤثر باشد. البته منظور من این نیست که قصور در دستگیری و محکوم کردن قانون‌شکنان، قانون را نامعتبر می‌سازد، بلکه منظور من این است که نظام قانونی، به عنوان یک کل باید مؤثر باشد و از آنجا که نمی‌توان انتظار داشت که همه مردم در تصدیق اقتدار قانونی یا اطاعت عمومی و در نتیجه چنین تصدیقی، متفق الرأی باشند، اقتدار قانونی بایستی توسط قدرت جبریه همراهی شود.

چرا اقتدار دولت باید برتر باشد؟ چرا نیاز به مفهوم اقتدار برتر داریم! پاسخ هابز به این پرسش این است که در غیاب اقتدار برتر، بی نظمی وجود خواهد داشت. اگر دو نفر یا اشخاصی که هر کدام ادعای اقتدار دارند، غیر موافق

عمدتاً به این اقتدار نیاز داریم، امروزه در حل منازعات بین‌المللی است و بنابراین اگر بتوان شکلی مناسب تدبیر کرد که به توافق همه دولت‌ها برسد، یک مورد جدی برای دست کشیدن از حاکمیت دولت در باب امور خارجی به نفع شکلی از حاکمیت بین‌المللی وجود دارد. در اینجا ما دوباره با مسئله اقتدار و قدرت روبرویم. دیدیم که اگرچه ممکن است اقتدار بدون قدرت داشت، مع ذلک در عمل، برای امور سیاسی اقتدار معمولاً نیاز دارد که توسط قدرت جبریه حمایت شود. بدین ترتیب مشکل بزرگ تأسیس نهادهای بین‌المللی مقتدر، کنار نهادن اقتدار و دولت‌هاست. دولت‌ها ممکن است توافق کنند که معاهدات بین‌المللی خاصی را بپذیرند، اما وقتی دولتی خاص بخواهد به معاهده‌ای بی‌اعتنایی کند، چه تضمینی هست که معاهده را از اینکه صرفاً به عنوان یک تکه کاغذ تلقی شود، حفظ کند؟ اقتدار بین‌المللی نیاز دارد که به خاطر حمایت از قانون بین‌المللی دارای تهدید قدرت جبریه باشد. اما دولت‌ها بسیار بیشتر آکراه دارند که قدرت جبریه را در اختیار یک مرجع بین‌المللی قرار دهند تا اینکه معاهدات را امضا کنند.

در عین حال، تا آنجا که به قانون بین‌المللی مربوط است، به هیچ وجه مسلم نیست که کمبود اصلی، قدرت ضمانت اجرایی باشد. در واقع، قانون ملی وابسته به ضمانت است، اما برای شناسایی عمومی اقتداری‌اش، بیشتر متکی به دلایلی دیگر است. بعضی حقوق‌دانان بین‌المللی می‌گویند که پذیرش عمومی معاهدات و صلاحیت دادگاه‌های بین‌المللی مهم‌تر از تأسیس یک نیروی بین‌المللی مناسب جهت اثر بخشیدن به تصمیمات قضایی است. تأسیس نهادهای سیاسی بدون توجه به واقعیت‌های قدرت مشغله‌ای مخاطره‌آمیز است، اما به رسمیت شناختن اقتدار قانون و رویه‌های آن برای خاتمه منازعات، می‌تواند قدمی در راه مؤثر ساختن این اقتدار باشد و یقیناً از نظر مفهوم، متمایز از مؤثر سازی توسط کاربرد قدرت جبریه است.

منبع: فصل ششم از کتاب Problems of Political Philosophy by D. D. Raphael

پانویس‌ها:

3. Hans J. Morgenthau

4. Raymond Aron

۵. روشن است که این مقاله قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر

شوروی نوشته شده است.

۶. به ویژه بنگرید به فصول ۲۰ و ۳۱ از لویاتان.

۷. گفتگو میان یک فیلسوف و یک دانشجوی حقوق عمومی

انگلستان.

8. John Harington

9. "Of The First Principles Of Government" In Essays.

Moral, Political, And Literary.

10. Republic, I (351 C - D)

11. Quakers

12. Jean Bodin, Les Six Livres De La Republique, I.

8.

13. Hohfeld

14. Herrschaft

15. The Theory Of Social And Economic

Organization, Trans. A. M. Henderson And

Talcottparsons (London, 1947). Chapter 3.

16. Quakers Meeting

17. On Liberty, Chapter



1. Liechtenstein

2. San Marino